



# Sagor för barn på svenska

[berattelser.se](http://berattelser.se)

جزایا و جروس

Skriven av: Winny Asara

Illustrerad av: Magriet Brink

Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

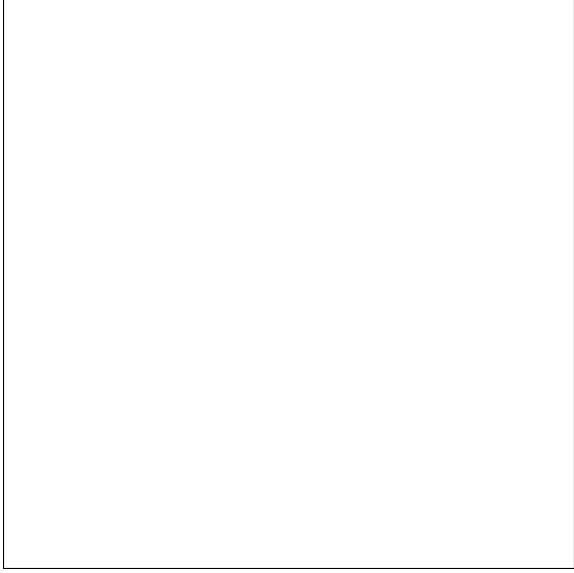
Denna saga kommer från African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<http://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 3.0 Internasjonal Lisens.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv>

جزایا و جروس



✎ Winny Asara

✉ Magriet Brink

📧 Marzieh Mohammadian Haghighi

😊 persiska

|| nivå 3

(utan bilder)





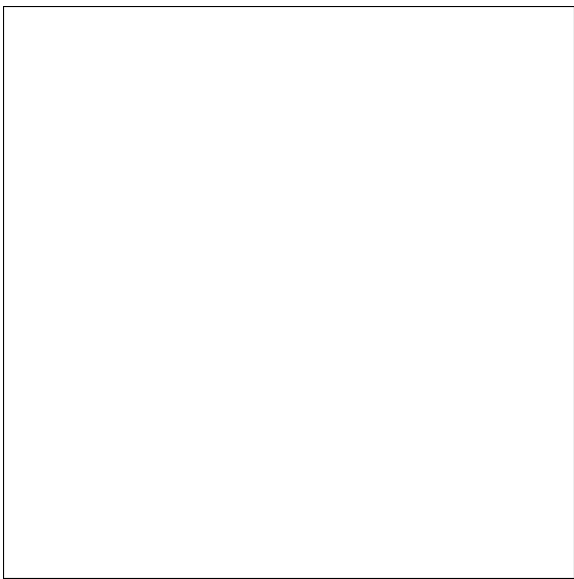
خروس و هزارپا با هم دوست بودند. ولی همیشه با هم در  
حال رقابت بودند. یک روز تصمیم گرفتند با هم فوتبال  
بازی کنند تا ببینند چه کسی بهترین بازیکن است.

خروج شورش به بد اخلاقی کرد.

خروج به اثر اولی و کرد می تواند دور به دوری.

خروج سیرت حرکت کرد می تواند سیرت بود.

آنها به رفتن و رفتن را شروع کردند.



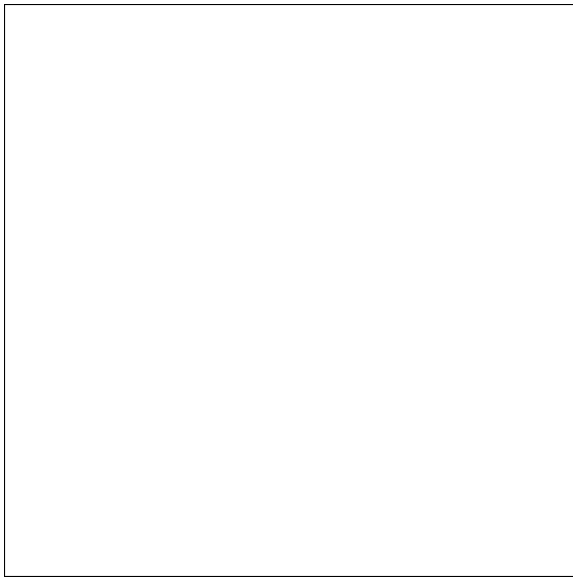


آنها تصمیم گرفتند که یک شوت پنالتی بزنند. اول، هزارپا دروازه بان شد. خروس فقط یک گل زد. بعد نوبت خروس شد که در دروازه بایستد.

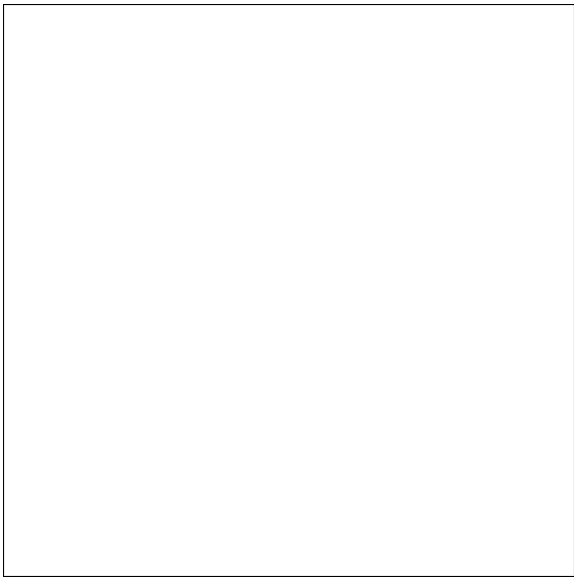


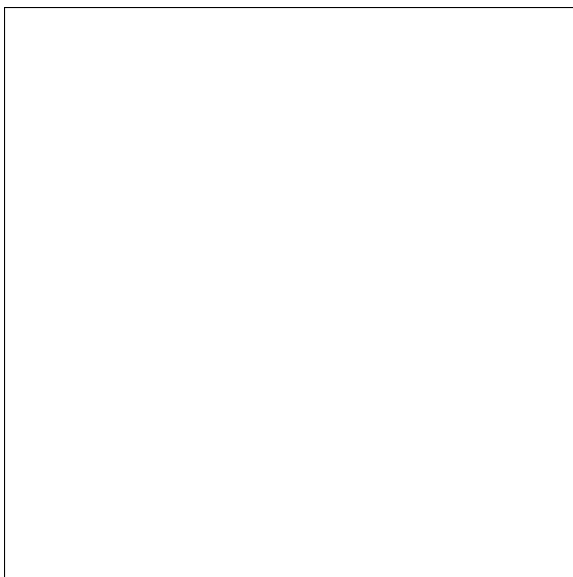
از آن زمان به بعد، مرغ ها و هزارپاها با هم دشمن شدند.

مادر آموختن بیرون از هزارها تا در کلاس سرافراز شود. مادر آموختن بیرون از هزارها تا در کلاس سرافراز شود. مادر آموختن بیرون از هزارها تا در کلاس سرافراز شود.

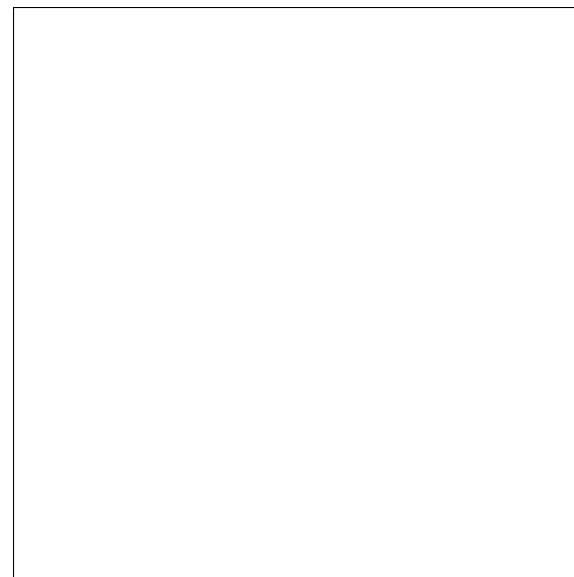


هزارها تا در کلاس سرافراز شود. مادر آموختن بیرون از هزارها تا در کلاس سرافراز شود. مادر آموختن بیرون از هزارها تا در کلاس سرافراز شود.



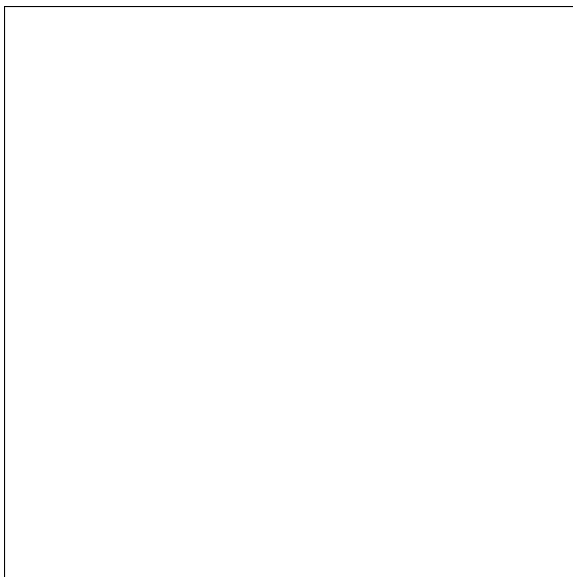


خروس از اینکه بازی را باخته بود خیلی عصبانی بود. او بازنده ی خیلی بدی بود. هزارپا شروع به خندیدن کرد چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

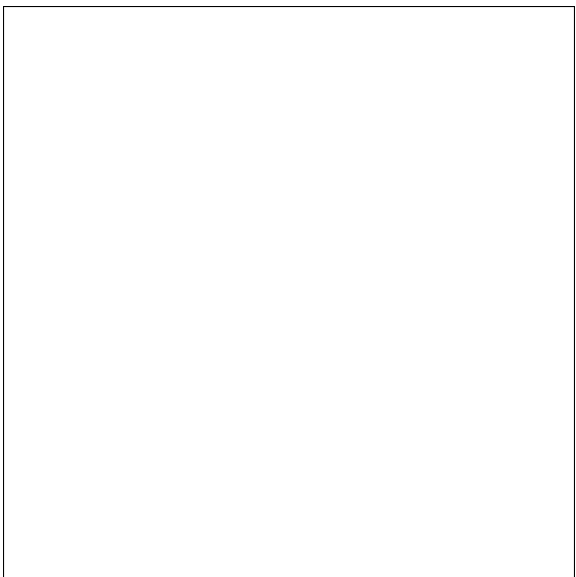


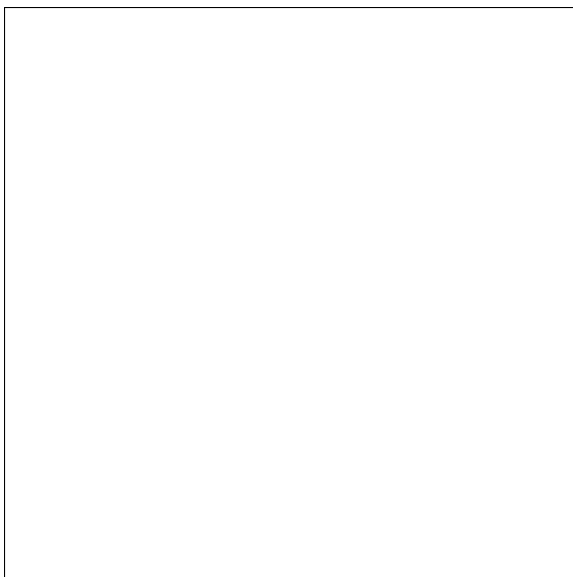
خروس آروغ زد. بعدا دوباره قورت داد و تف کرد. بعد عطسه کرد و سرفه کرد. و سرفه کرد. هزارپا چندش آور بود.

مادر هزارپا فریاد زد، "از قدرت مخصوص استفاده کن.  
 هزارپاهای من می‌توانند بوی بد و مزه‌ی وحشتناکی به  
 فرزندم "هزارپاهای من" حساس‌ترند. جروس خوردند و  
 جروس می‌شود."

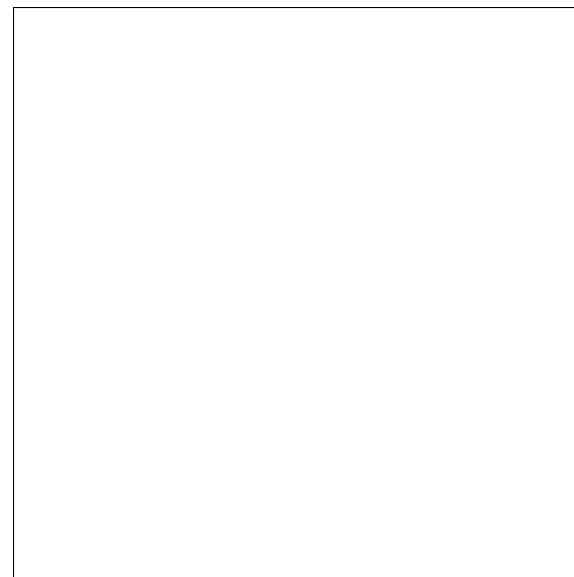


جروس خیلی خجسته‌تر بود در حدی که بویکش را کاملاً باز  
 کرد و هزارپاهای او را قورت داد.





هنگامی که خروس داشت به خانه می‌رفت، مادر هزارپا را دید. او پرسید، "تو پسرم را دیده ای؟" خروس هیچ جوابی نداد. مادر هزارپا نگران شده بود.



در آن هنگام مادر هزارپا صدای ظریفی را شنید. صدایی گریان: "کمکم کن ماما!" مادر هزارپا به اطراف نگاه کرد و با دقت گوش کرد. صدا از درون شکم خروس می‌آمد.